



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۶/۰۹/۲۹



نویسنده: ن. جلیل زاد

از بازی بزرگ تا باتلاق بزرگ افغانستان، قربانی همیشگی قدرت ها

بهای سکوت اروپا، چگونه «صلح دراز» با خون کابل نوشته شد. جنگی که سرد نبود: افغانستان و پنجاه سال رقابت ابرقدرت ها. ثبات برای برخی، ویرانی برای دیگران، تناقض بزرگ جنگ سرد. افغانستان در آیینهی نظم دوقطبی آمریکا و شوروی سابق مرحوم و نیمه جان. در ادبیات روابط بین الملل، جنگ سرد را غالباً دوره ای می دانند که در آن دو ابرقدرت، با وجود دشمنی ایدئولوژیک و انباشت زرادخانه های هسته ای، هرگز وارد رویارویی مستقیم نظامی نشدند. این روایت، هرچند از منظر امنیت اروپا و ثبات نسبی میان واشنگتن و مسکو استوار است، از بهایی که پیرامون جهان پرداخت سخن نمی گوید. تحلیل هایی که در نشریه ای «مانیر دو ووار» گرد آمده اند، به درستی یادآوری می کنند که این «جنگ سرد» در کوریا، هندوچین، آمریکای مرکزی، اندونزیا و آفریقا به جنگ هایی بسیار گرم بدل شد که جان میلیون ها انسان را گرفت. این قلم می کوشد میان این دو روایت به ظاهر متناقض پیوندی نظری برقرار کند و نشان دهد افغانستان چگونه به یکی از روشن ترین نمونه های «هزینه ای حاشیه ای» نظم دوقطبی بدل شد. منطق «صلح دراز» عبارت «صلح دراز» (The Long Peace) «را جان لوئیس گدیس، مورخ برجسته ای آمریکایی، در مقاله ای مشهور در سال ۱۹۸۶ به ادبیات علمی وارد کرد. پیش تر از او، کنت والتز، بنیانگذار نواقع گرایی، در دهه ای ۱۹۶۰ و سپس در کتاب «نظریه ای سیاست بین الملل» (۱۹۷۹) استدلال کرده بود که نظام دوقطبی از نظام چندقطبی پایدارتر است. اگر بخواهیم از یک «نظریه پرداز بزرگ» سخن بگوییم، والتز معمار مفهومی این دیدگاه است و گدیس آن را به مفهومی تاریخی و نامی ماندگار بدل کرد. استدلال این مکتب بر چند رکن استوار است: سادگی محاسبات: در نظامی با دو قطب، هر بازیگر می داند رقبیش کیست و خطر از کجا می آید. سوءمحاسبه ای که پیش از ۱۹۱۴ و ۱۹۳۹ در نظام چندقطبی رخ داد، کمتر محتمل بود. بازدارندگی هسته ای: بهای جنگ مستقیم چنان سرسام آور شد که هیچ یک از دو طرف حاضر به پذیرش آن نبود. بحران کوبا (۱۹۶۲) نشان داد که رهبران هر دو سوی نبرد، در لحظه ای حساس، عقب نشینی را بر فاجعه ترجیح می دهند. پذیرش ضمنی حوزه های نفوذ: مسکو و واشنگتن، هرچند در بیان با یکدیگر سخت درگیر بودند، در عمل مرزهای اروپای پس از یالتا را محترم شمردند. سرکوب شورش های برلین، بلغاریا و چکسلواکیا بی عکس العمل نظامی غرب ماند، همچنان که مداخله در آمریکای لاتین بی عکس العمل مسکو. «قواعد بازی:»

د پانو شمیره: له 1 تر 3

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکي په څیر و لولئ

ارتباطات دیپلماتیک، شناسایی ماهواره ای، پیمان های کنترل تسلیحات و پرهیز از درگیری مستقیم نیروها، چارچوبی نانوشته ساخت.

یک نکته ای تکمیلی نیز شایان توجه است.

بر پایه ای آنچه در گزارش مانیر دو ووار آمده، ائتلاف موقت دو قطب در بحران سوئز (۱۹۵۶) نشان داد که رقابت ابر قدرت ها هرگاه با منافع مشترک شان در تضعیف امپراتوری های کهن (فرانسه و بریتانیا) هم سو شود، می تواند به همکاری تاکتیکی بینجامد.

یعنی «نظم دوقطبی» صرفاً دشمنی نبود، بلکه نوعی مدیریت مشترک سلسله مراتب جهانی بود.

حاشیه به مثابه ای هزینه ای نظم

اما «صلح» در این تعبیر، مفهومی محدود و اروپامحور است.

اگر صلح را نبود جنگ میان قدرت های بزرگ بدانیم، دوران پس از ۱۹۴۵ بی گمان صلح آمیز بود.

اگر آن را نبود خشونت سازمان یافته در جهان بدانیم، باید آن را یکی از خونبارترین ادوار تاریخ شمرد.

جنگ های کوریا، ویتنام، آنگولا، نیکاراگوئه، السالوادور و افغانستان، همگی حاصل همین منطق بودند.

سازوکار این تناقض روشن است.

وقتی جنگ مستقیم میان دو قطب بی نهایت پرهزینه می شود، رقابت ناگزیر به مناطقی منتقل می شود که هزینه ای آن برای خود ابر قدرت ها ناچیز، اما برای جوامع میزبان مصیبت بار است.

جنگ نیابتی، یعنی تسلیح و تأمین مالی نیروهای محلی برای پیشبرد اهداف قدرت های بیرونی، همان فرآورده ای ذاتی نظم دوقطبی است.

به بیان دیگر، ثبات مرکز بخشی از بهایش را از بی ثباتی پیرامون تأمین کرد.

آنچه برای برلین و پاریس «صلح» بود، برای کابل و لواندا و مانگوا «جنگ» شد.

افغانستان :

از دولت حائل تا صحنه ای رقابت

افغانستان از پیش از جنگ سرد نیز در جایگاهی ژئوپلیتیک قرار داشت که آن را در معرض چنین سرنوشتی می ساخت.

در قرن نوزدهم این سرزمین میان امپراتوری روسیه و هند بریتانیایی، در قالب «بازی بزرگ»، به دولتی حائل بدل شد و مرز دیورند (۱۸۹۳) که مورد اختلاف باقی ماند، بذر برخوردهای دیرپا با پاکستان آینده را کاشت.

شوروی نوپا نیز نخستین دولتی بود که استقلال افغانستان را در سال ۱۹۱۹ به رسمیت شناخت.

در دهه ی ۱۹۵۰، پیوستن پاکستان به پیمان های نظامی غرب (سیتو و پیمان بغداد) و امتناع واشنگتن از تسلیح کابل، محمد داوود خان، نخست وزیر وقت، را به سوی مسکو راند. سفر خروشچف و بولگانین به کابل در ۱۹۵۵ آغاز وابستگی نظامی و اقتصادی فزاینده ای بود.

با این همه، افغانستان دو دهه ای نخست را با سیاست «بی طرفی فعال» و بهره گیری همزمان از کمک هر دو بلوک سپری کرد.

پروژه ای دره ای هلمند و میدان هوایی قندهار با کمک آمریکا، و تونل سالنگ و شاهراه های شمالی با یاری شوروی ساخته شد.

این وضعیت به «مسابقه ای نیک کاری» شباهت داشت، اما پیامد پنهانش شکل گیری نخبگانی بود که از دو مرجع ایدئولوژیک متضاد تغذیه می شدند و در آورد و پوهنتون ها به هم تنیده بودند.

از کودتا تا اشغال

کودتای ۱۹۷۳ داوود خان و برچیده شدن نظام سلطنتی، و سپس کودتای خونین و ننگین ثور در اپریل ۱۹۷۸ که حزب دموکراتیک خلق افغانستان را به قدرت رساند، نقطه ای گسستی بود که رقابت را از اقتصاد و سیاست به میدان نبرد کشاند.

اصلاحات شتاب زده و سرکوب های خشن حکومت جدید، شورش های روستایی را دامن زد و نزاع درونی جناح های خلق و پرچم، دولت را فلج کرد.

مسکو، با استناد به منطق بازدارنده ای خود که سقوط یک متحد سوسیالیست را شکستی ژئوپلیتیک تلقی می کرد، در دسامبر ۱۹۷۹ وارد شد.

در نقطه ای مقابل، عکس العمل واشنگتن هم زمان بازتاب همین منطق بود :

دکترین کارتر و برنامه ای «سیکلون»، تسلیح اخوانی ها، جهادی ها، مجاهدین را از طریق پاکستان (ضیاء الحق) و با سرمایه ای عربستان سعودی سازمان داد.

زیبگنیو برژینسکی بعدها مدعی شد که کمک های آمریکا پیش از ورود شوروی آغاز شده و هدف آن کشاندن مسکو به «باتلاقی» شبیه ویتنام بوده است، ادعایی که مورخان هنوز درباره ای وزن و دقت آن مناقشه دارند . اما روشن است که در این نبرد، افغان ها هدف نبودند بلکه ابزار بودند . آنچه برای دو ابرقدرت «هزینه ی ستراتیژیک» بود، برای افغانستان کشته شدن یک تا دو میلیون نفر و آواره شدن میلیون ها انسان در پاکستان و ایران بود.

میراث :

پس از پایان جنگ سرد نیز جنگ ادامه یافت
توافق نامه های ژنیف (۱۹۸۸) (و خروج ارتش سرخ (فبروری ۱۹۸۹) بی آنکه راه حلی سیاسی برای افغانستان فراهم کند، به پایان رسید .

با فروپاشی شوروی و قطع کمک به حکومت نجیب ، دولت او در ۱۹۹۲ سقوط کرد .
آمریکا که هدف ستراتیژیک اش را به دست آورده بود، بی درنگ توجه خود را از آن سرزمین برداشت .
خلاً ناشی از این رهاسازی را جنگ داخلی، مداخله ای همسایگان و در نهایت ظهور طالبان پر کرد .
این ماجرا نشان می دهد که پایان رقابت ابرقدرت ها ضرورتاً پایان رنج پیرامون نیست. زیرساخت های نظامی و ایدئولوژیک ساخته شده در جنگ، مستقل از انگیزه ای اولیه شان به حیات خود ادامه می دهند.
اگر مبدأ را از ۱۹۷۳ بگیریم، تقریباً پنج دهه، یعنی تا ۲۰۲۱ و پایان حضور نظامی غرب، افغانستان دستخوش تأثیرات همین منطق بوده است .

حتی دو دهه ای پس از یازده سپتامبر را می توان دنباله ای همان میراث دانست: ساختارهایی که جنگ سرد برای بسیج جهادی پدید آورد، خود یکی از منابع تهدیدی شد که بعدها «جنگ علیه ترور» به مقابله با آن برخاست.

نتیجه و واپسین گپ

پرسش این بود که چرا نظریه پردازان بزرگ غربی این دوران را «صلح دراز» خواندند و چرا افغانستان قربانی آن شد .

پاسخ در یک عبارت خلاصه می شود :

صلح مورد نظر آنان صلحی میان قدرت ها بود، نه صلحی برای مردمان .
نظم دوقطبی با تبدیل رقابت مستقیم به رقابت نیابتی، ثباتی مرکزی پدید آورد که بهای آن در حاشیه پرداخته شد .
افغانستان، به سبب موقعیت جغرافیایی، تاریخ دولت حائل، ضعف نهادی و اختلاف مرزی با همسایه ای مورد حمایت غرب، در معرض تمام این آسیب پذیری ها بود.
درس این تجربه برای دیپلماسی امروز آن است که ثبات میان قدرت های بزرگ، بدون توجه به سرنوشت کشورهای میانی، ثباتی شکننده و از نظر اخلاقی ناتمام است .
هر نظم بین المللی که هزینه ای امنیت خود را به دیگران منتقل کند، سرانجام آن هزینه را به شکل بی ثباتی، مهاجرت و افراط گرایی به مرکز بازمی گرداند .
جنگ سرد در قاره ای اروپا «سرد» ماند، اما در آسیای مرکزی و جنوبی سوخت و تا امروز نیز نسوخته است.

آرشیف: مطالب نشر شده ن. جلیل زاد